

## پاسخی به سپهسالار نبی عظیمی!

نقد واره آن صاحب قلم را در سایت اصالت خواندم و مقصود را دریافتم. به گمانم آن سپهسالار ستاره دار خارج از اصل موضوع به بیراهه افتاده و اندکی از التباس کارگرفته است. من در رمان "کوچه ما" به شرح و بیان مصائبی پرداخته ام که از طرف برخی از عمال حزب دموکراتیک خلق افغانستان بر مردم سیاه روز کشور ما رفته است. و شما برای اینکه احیاناً تأثیر چشمگیر آن بررسی را کاهش دهید، کاستی های "کوچه ما" را برشمرده، آورده اید که چون آن رمان فاقد ارزش ادبی است بناءً فاقد ارزش سیاسی و اجتماعی نیز میباشد.

بفکر من این شیوه برخورد به مساله، گونه ای پل غلط دادن و لغزاندن یک ماجرا جنائی و سیاسی به مناظره ادبی است.

**کوچه ما، در حقیقت یک دادخواهی! واز آن بالاتر یک دعوی حقوقی و خونخواهی است. نثار لعن و نفرین بر آن اثر، اعتبار بریاد رفته هیچ عنصر مطرح در آن رمان را برنمیگرداند.**

از فحواي "نقد واره" برمی آید که گویا مؤلف "مثلث بی عیب" خواسته است بیان کند که گویا این "خلفیها" نبودند که مرتکب جنایات فجیع شدند بلکه "کارملیها" بودند که تاریخ و جغرافیای مملکت را به بیع و شرا گذاشتند و مرتکب قتل عامهای پر دامنه شدند، اما مردم داغ دیده وطن ما، به این باور اند که نه گل ماند نه کدود. خاک بر سر هردو!

حرف حق این است که جریان چپ را در کشور ما، یک ذهنیت بریاد کرد. ذهنیتی ناپخته و ناسفته، وارداتی و نامنطبق با روینای سیاسی و زیربنای اقتصادی جامعه ما.

بزعم شما، گویا، گذشته را صلوات! حالا باید باشیوه دیگر آستین ها را بریزیم و خانه خویش را آبادنمائیم. **جرت!** کور خوانده ای سپهسالار!! آنگاه که لا و لشکر، توپخانه و یک ابر قدرت پشت سرت بود، کاری از پیش نبردی تاچه رسد به زمان حاضر که مانند آواره سرگردان! یا بچه های یتیم و یسیر خیابانی در میدان مانده ای و از ملکی به ملک دیگر فرار میکنی.

به هر روی، تو آدمی بسیار هوشیار هستی و مانند گربه هفت دم، مرگ نداری. شنیده ام که مقامات محکمه بین المللی هاگ، کیفرخواستی علیه تو ترتیب کرده بودند و میخواستند ترا به عنوان مجرم جنایت علیه بشریت و جانی جنگی دستگیر کنند که با استفاده از حس ششم؟ بو کشیدی و فرار را بر قرار ترجیح دادی. با چابکی خود را به دربار رشید دوستم رساندی و چون او دیگر به مشوره هایت وقعی نگذاشت از آنجا به گهواره آرمناهیات تاجیکستان! شتافتی؟ **ولی باور دارم انسان از دو نیروی قاهر فرار کرده نمیتواند: یکی خدا و دیگری مرگ!** بی فایده میکوشی بیک اجل را فریب بدهی و لحظه وداع با این جهان را به تأخیر بیندازی. باز هم تکرار میکنم: ملخک یکبار جستی، ملخک دوبار جستی، آخر بدستی!

عجالتاً اگر قاتل دیگری در راه نباشد، سن و سال من و تو گواه عزیمت ما به آن جهان میباشد. با خینه و وسه ممکن نیست که عزرائیل را بازی بدهیم. تو در هفتاد سالگی نام خدا چه موهای سیاه داری! حقا که جوانی چیز خوبی است، ولی برایت توصیه میکنم که بگذار آن جعد مشکین و مرغوله موها به میل خود شان دراز شوند. شاید موهای سفید و نقره فام بیشتر به قد و بلالایت بخوانند، **آخر تو سپهسار هستی! مگر نیستی!؟**

البته از خود می پرسی که چرا این هیچمدان چنین چیزها را می نویسند؟ راستش از تمثال مبارکت در سایت به اصطلاح "اصالت" ترسیدم. اگر یکبار هم شده، بگذار لا اقل باخودت راست باشی و همانگونه که واقعاً هستی جلوه کنی.

به هر رنگی که خواهی جامه می پوش      من از طرز خرامت میشناسم

شاد روان مادرم توصیه میکرد: کاری نکن که روزی مردم بطرف تو ببینند و تو از خجالت بطرف زمین ببینی! فکر میکنم این آرزوی تمام مادر هاست. خدا وند مادر ترا نیز بیامرزد و جنت ها نصیبش گردند.

به هر پیمانۀ ایکه از "کوچه ما" ابراز نفرت کنید به همان اندازه توجه و عنایت اذهان به آن بیشتر جلب میشود.

چراغی را که ایزد برفروزد      هر آنکس پف کند ریشش بسوزد

با هوچی گری! خاک باد کردنها و خاکستر پرائنها، ناممکن است که "کوچه ما" زیر خاک جارو شود و افشاگری نکند. این کتاب بدور دستها رسیده است. همین اکنون یک منتقد معروف انگلیسی Christopher de Blaigne که زبان فارسی را بهتر از من و شما بلد است تقریظ بلند بالایی برآن نوشته و ارزش های ادبی و سیاسی آن را در نشریه معتبر لندن LONDON REVIEW OF BOOKS در تاریخ ۷ اکتوبر ۲۰۱۰ برشمرده است.

از دید من شما بیهوده می کوشید سجایایی از گونه سربلندی، افتخار و وجاهت اخلاقی برباد رفته را اعاده کنید و به خود حالی نمانید که کماکان در صحنه حضور دارید و قادرید فعالیت هایی داشته باشید. از جمله میتوانی از قاید متوفای خود و دیگر رهبران خویش ذکر خیری بنمائید، با یک دیگر جر و بحث کنید، برخی از کتابها را زیر ذره بین بگذارید و معایب شان را برملا نمانید. مجالس کوچک و بزرگ خود مانی برپا کنید و بقولی: هنگام نوشیدن جای غیبت! و موقع نوشیدن شراب، سیاست کنید، گاه کهنه باد نمایند و از بریک کارمل بسیار عزیز و با جان برابر خود به نیکی، و از تره کی بدبخت و حفیظ الله امین خدا شرمانده به بدی یاد نمانید.

این هم شکلی از اشکال زندگی است و بهتر از مرگ تدریجی میباشد. بهر صورت باید دعای سرکشورهای امپریالیستی را بکنیم که به ما معاش ماهوار سوسیال ارزانی کرده و نگذاشته که از گرسنگی بمیریم.

جان برادر! توچیزی در چنته نداری که خرچ کنی. از کیسه خلیفه نیز نمیتوان مخارج را پوره کرد، او خود به گدائی افتاده است. تکان خوردن در باتلاق، منجر به فرو رفتن بیشتر میشود. به سیم برق دست نزن که خطر دارد!

### حافظ وظیفه تو دعا گفتن است وبس در فکر آن مباش که نشنید یا شنید

دنیای عجیبی است! دزد هم خدا خدا میگوید و کاروان هم! هیچکس اقرار نمیکند که دوغش ترش است. آیا باز هم فرصت سوزی می کنید، یا با یک توبه نصح و صادقانه زمینه را برای بخشایش و غفران خداوند فراهم می کنید؟ از حضرت جعفر صادق روایت میکنند که گفته بود: کسیکه بی بصیرت عمل میکند مانند پوینده ایست برکجراهه، که شتابش جز بردوری اش نمی افزاید! این یک اندرز کارساز است و میرساند که باید با بصیرت عمل کنید. از کجراهه به راه راست بیایید و نگذارید که بیش از این غرق شوید. مراتب سقوط انسان حد و حصری ندارد. باری نه تنها خود را غرق میکند بلکه دیگران را نیز با خود غرق میکند. همانطوری که شما کردید. هم مملکت و هم یک ملت را با خود غرق کردید. این تراژیدی هنوز هم ادامه دارد.

حضور غیر مترقب و ناگهانی شما در تاریخ یک فاجعه بی نظیر است. کاش خداوند شما را نمی آفرید و یا مادر نمی زانید. شما شرم تاریخ و ننگ بشریت هستید. اگر کوچه ما را نمی نوشتم دشوار بود که همگان از حقایق پشت پرده آگاه شوند. این خدمت کوچکی بود که به خاطر مردم انجام دادم. بخاطر دو بار مطالعه آن رمان حوصله شما را می ستایم.

من به استثنای یک مقدار صحنه سازی و وارد کردن آدمکهای فرضی که مورد انتقاد شما بوده اند، آن رمان را برمبنای یاد داشتنها و اسنادی نوشته ام که از سوی محققان همسایه بزرگ شمالی! بخصوص اعترافات فرستاده های "ک. ج. ب" از جمله "اوسادچی" که هرکاره دربار ببرک کارمل بود نوشته ام. توجه شما را به کارنامه های شگفت انگیز "اوسادچی" در رمان جلب میکنم.

من نه از شما و نه از هیچکس دیگری می ترسم. اگر می ترسیدم بعد از نوشتن رمان "دراکولا و همزادش" و سوء قصد به جانم [بعد از شفا یافتن] از خارج به افغانستان بر نمی گشتم. مشارکت در مصیبت عمومی افتخار من است. مرحوم دکتور محمد مصدق رهبر بزرگ ایران حرف جالبی گفته است: من از دو گروه حذر میکنم، یکی نظامیان و دیگری معلمان، چه آن دو طایفه پیوسته حرف میزنند و هیچ گوش نمیکنند!

سپهسالار عزیز! آیا تو نیز چنین هستی؟ پیوسته حرف میزنی و هیچ گوش نمیکنی. ترسیم منحنی شخصیت تو مشکل نیست. تو بی تعارف آدم با استعدادی هستی، ولی مطلق اندیش هستی و عاقبت کار را خوب نمی بینی. هوشیاری تو از آنجا پیداست که در کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ شرکت کردی، به این امید که جنرال یا سپهدار شوی. به این آرزویت رسیدی ولی ملاشدن چه آسان، آدم شدن چه مشکل!

درونی ترین قضیه زندگی تو این است که سخت و ابسته و فریفته ببرک کارمل هستی، به کسی که سالها پیش همسایه ما بود و من او را بیشتر از تو و هرکس دیگری می شناسم و میدانم که او یک آدم متوسط بود و حتی در مواردی پائین تر از متوسط. داد و بیداد تو به خاطر علاقه مفرط به آن "متوسط" است و چیزی بیشتر از آنچه در رمان کوچه ما نوشته ام نمیتویسم تا بیشتر نرنجی. خواهی گفت: دلم بایسکلم، این یک دفاع مشروع است و هیچکس حق ندارد به دیگری بگوید: چرا مثل من فکر نمیکنی؟ لیکن چرا کاری کند عاقل که بار آرد پشیمانی؟

همانطوریکه آورده اید، کاش رمان کوچه ما را ننویسید و احساسات ظریف و لطیف ترا جریحه دار نمی‌کردم. اما اینکار غیر ممکن بود، چه بقول شمس تیریزی:

**" چون گفتنی باشد و همه عالم از ریش من در آویزد که مگر نگویم.....  
اگرچه بعد از هزار سال باشد این سخن بدان کس رسد که من خواسته باشم."**

اکنون شما و واسع عظیمی و غفار عریف با نوشتن چند سطر چپوله و چند پرگراف سطحی دل خوش کرده اید که می‌توانید هم‌آورد من شوید. این غیر ممکن است چه شما فرسخها از حق و انصاف فاصله دارید. راستی فراموش کردم که بپرسم آن واسع عظیمی و خاکستر دیگر! با شما چه نسبتی دارد؟ فرزند برادر و یا هم‌رزم شماست؟ ظاهراً هم‌درد و غمشریک یکدیگر به نظر می‌آید.

از کودتای ۲۶ سرطان تا دم حاضر شما درخشش‌های کوتاه مدت داشته اید، از جمله خراب کردن پروژه صلح بینین سیوان یا برنامه صلح سازمان ملل متحد، سوء استفاده از اعتماد داکتر نجیب که شما را برای فرونشاندن غایله شمال، به مزار شریف فرستاده بود و سرانجام عزیمت بی‌سر و صدا به هالیند و انتخاب یک گوشه امن و بی‌درد سر. ولی خود شاهد هستید که دست تقدیر آن هوشمند پراگماتیست را باز به خاک وطن فراری ساخت. عاقبت به خیر! چوب خدا صدا ندارد! تعجب میکنم که چگونه آن دوی درد ناک و ناخوشایند کوچه ما را دوبار نوش جان کرده اید؟ این کمال حسن نیت یا قبح نیت شما را به آن کتاب میرساند و قبح نیت از خاطری که مزبوحانه تلاش میکردید که با یافتن موارد اشتباه در آن، رهبر فقید تانرا مدد برسانید. درحالیکه گناهان کبیره او با آب زمزم سترده نمیشود تا چه رسد به تقلای نبی عظیمی!

شماری از کتابهای شما را در اختیار دارم که اغلب با حمد و ثناء بقلم خود شما به من اهداء شده اند. " در پیاله های هول" "واهمه های زمین" و نقد بر "مثلث بی عیب" با محبت بیشتری از من یاد کرده اید، اما اسفا که اکنون از قلم افتاده ام و مقام شاگرد شاگرد تان را احراز کرده ام. میخواهم بپرسم که اگر در وصف کمال و جمال مولای تان چیزی قلمی کنم باز هم مغضوب خواهم بود.

**سوگمنده تاریخ از دیرگاه در حق شاه شجاع ، ببرک کارمل و حامد کرزی داوری کرده است که نمیتوان آن داورها را به گونه دیگری نوشت ویا تغییر داد. روزگار کژ رفتار کار خودش را کرده است. و با هیچ کوششی نمیتوان بر آنها چلیپا گرفت.**

ایمان کور کورانه به یک آدم، تعقل را زیان میرساند. از اینجاست که آثار شما ماندگار نمیگردند، مگر اینکه نسبت به افراد و اشخاص تقدس زدائی بنمائید. وابستگی با کار آفرینشی نمیخواند. شما هنوز هم یک انسان پا به زنجیر هستید و به فردیت و استقلال رأی و عمل نرسیده اید. بناء آنچه را که می‌پردازید به رهبر فقید تان ختم میشود نه به آزادی و رستگاری! بکوشید از زندانی که برای خود درست کرده اید، برآید.

من از خیر تمام انتقادات دستوری املائی و انشائی تان بر: کوچه ما میگذرم. بخاطر اینکه غیرصادقانه بود. و در پرتو اخلاص به یک شخص رقم رفته بود و این دون شأن یک انسان آزاد است. من حوصله جنگ های زرگری را که به افسانه سرمنگسک می‌انجامد، ندارم. خوب است در آن عرصه شما را برنده اعلام کنم، اما یکی از حواریون سابق ببرک کارمل او را « شیطان قرن ! » نامیده است. شما چه می‌گویید؟ آیا راست می‌گوید یا دروغ؟

با شما کاملاً هم‌نوا هستم که تمام اعضای حزب دموکراتیک خلق مرتکب خیانت نشده اند، ولی در میان آنها یکی که مرتکب خیانت شده اند شما از اولینها هستید. در میان اعضای آن حزب بزرگمردانی چون میر اکبر خیبر و "سنگر" و صدای دیگر وجود داشتند که باید به آنها افتخار نمود، ولی در ردیف آنها جایی برای شما وجود ندارد.

من کماکان میر اکبرخیبر را حرمت میگذارم و او را استاد خودم و جوانان زیادی میدانم. ولی این سخن هرگز بدان معنی نیست که من هم عضو حزب آنها بوده ام، در باره او و دیگر مسایل مصاحبه ای با سایت آسمائی انجام داده ام که امیدوارم از چاپ برآید و مورد قبول قرارگیرد. در ضمن خاطر نشان میکنم که در اوایل جوانی در اتاقتی در مندوی کابل با استاد میر اکبر خیبر و مرحوم قدوس غوربندی دید و بازدید هایی داشتم که برایم آموزنده بودند ولی بازم عضویت حزب شان را قبول نکردم. غیر از اینها هرآنچه شنیده اید دروغ محض است و برچسپ می‌باشند. و نیز هرگز توصیف ها و تصویرهای داستانی را به هیچکدام از رهروان آن جماعت سیاسی نمی‌چسبانم. و اگر چنین تصویری دست داده است ناخود آگاه دست داده است و من پوزش میخواهم. در داستان نویسی کار برد آن واژه ها و تعبیر ها مجاز می‌باشند. نباید چون دیوار نمکش، هر توصیفی را بخود چسباند.

پایان